گفت‌وگوی «جوان» با مهرزاد ارشدی از عکاسان دفاع مقدس

سخت‌ترین لحظات عکاسی از دوستان شهیدم بود

■ علیرضا محمدی

وقتی بعثی‌ها در ۳۱ شهریور ماه ۱۳۵۹ به کشورمان حمله کردند، دفاع نظامی در برابر دشمن متجاوز در اولویت قرار گرفت. کسی برداشت درستی از آینده نداشت. تفکر غالب این بود که در این شرایط جنگیدن بهترین کار است اما در این میان بودند افرادی که فکر فردا را می‌کردند. کسانی که حماسه‌آفرینی‌ها را به چشم می‌دیدند و برای ثبت و انتقال آن به نسل‌های آینده تلاش می‌کردند. مهرزاد ارشدی یکی از همین افراد بود. او که به عنوان یک آبادانی، مثل خیلی از مرزنشین‌ها، جنگ را از روز اول یا حتی قبل از شروع رسمی‌اش درک کرد، تصمیم گرفت به جای اسلحه، دوربین به دست بگیرد و صحنه‌های جنگ را برای درج در تاریخ ثبت کند. وظیفه‌ای دشوار اما ارزشمند که آن را تا پایان جنگ ادامه داد. عکس‌ها ماندند تا به ماندگاری حماسه‌های رخداده در جنگ کمک کنند. گفت‌وگوی ما با مهرزاد ارشدی پیرامون سختی‌ها و ویژگی‌های عکاسی در جنگ را پیش رو دارید.

از نمونه عکس‌های ماندگار مهرزاد ارشدی

آبادان از طریق اروندرود فاصله کمی با خاک عراق دارد، چطور شد در مواجهه با دشمن تصمیم گرفتید به جای اسلحه، دوربین به دست بگیرید؟

من از نوجوانی به عکاسی علاقه داشتم. موقع انقلاب، در ۱۴ سالگی‌ام، به فکرم رسید خوب است برخی وقایع مهم مثل درگیری یا حوادثی از این دست را ثبت کنم. بعد از پیروزی انقلاب، به عنوان یک دانش‌آموز در قالب یک نیروی فرهنگی با جهاد سازندگی همکاری می‌کردم. بیشتر در روستاهای محروم منطقه مثل اروندکنار و بهمنشیر و... در کشاورزی یا ساخت خانه‌های روستایی کمک می‌کردیم. همزمان عکاسی هم می‌کردم، بنابراین پیش‌زمینه عکاسی قبل از جنگ در من وجود داشت. وقتی که جنگ شروع شد، اوایل فکر نمی‌کردیم اینقدر طولانی شود. یکی دو ماه در پشتیبانی جنگ فعالیت کردم. کارهایی مثل کمیته سوخت، تخلیه شهدا، جابه جایی مجروحان، تخلیه گمرک، آبرسانی و... را انجام می‌دادیم. وقتی فهمیدیم قرار نیست جنگ به این زودی‌ها تمام شود، به فکرم رسید نباید به راحتی از حماسه‌آفرینی رزمنده‌ها عبور کرد. باید این صحنه‌ها ثبت شود تا در تاریخ ماندگار شود. به همین خاطر دوربین به دست گرفتم. از همان زمان تا پایان جنگ دوربین بهترین سلاح من در جنگ شد.

مشوقی هم برای عکاسی در جبهه داشتید؟

بیشتر از آنکه تشویق شوم، نکوهش شنیدم. خیلی‌ها هنوز به ارزش کار عکاسی در جنگ پی نبرده بودند اما نکوهش‌ها باعث می‌شد بیشتر به اهمیت کارم واقف شوم؛ چراکه نگاهم به آینده بود. می‌دانستم تک تک صحنه‌هایی که از مقابل چشمانمان عبور می‌کنند، دیگر تکرار نمی‌شوند. این صحنه‌ها باید ثبت می‌شدند تا نسل‌های آینده با سند و مدرک می‌دیدند در جنگ چه گذشت و ملت ایران چه حماسه‌هایی آفریدند.

شما قبل از دفاع مقدس هم عکاسی کرده بودید، حال و هوای عکاسی در شرایط جنگی چه تفاوتی با مواقع دیگر دارد؟

عکاسی در جنگ اصلاً قابل مقایسه با شرایط عادی نیست. در جنگ شما اول باید تکلیف خودتان را با این موضوع روشن می‌کردید که هر لحظه امکان کشته شدن وجود دارد. اگر می‌توانستید با این موضوع کنار بیایید، در جنگ ماندگار می‌شدید.

وگرنه که خیلی‌ها وارد این مقوله شدند، ولی نتوانستند ادامه دهند. هر عکاسی برای ثبت یک تصویر شرایطی مثل زاویه تابش نور، جاگیری درست و... را در نظر می‌گیرد. در جنگ شما باید زیر آتش دشمن این موارد را رعایت می‌کردی که سختی‌های خودش را داشت.

اگر از شما بپرسند کار رزمنده‌ای که اسلحه به دست داشت سخت‌تر بود یا شما که دوربین داشتید، پاسختان چیست؟

در خیلی مواقع کار ما سخت‌تر بود. هر رزمنده لااقل یک اسلحه برای دفاع از خودش داشت که ما آن را هم نداشتیم. گاه پیش می‌آمد برای ثبت موقعیت جغرافیایی منطقه از نیروهای رزمی پیش می‌افتادیم و جلوتر می‌رفتیم. مثل «سنگرسازان بی‌سنگر» که به جهادگران اطلاق می‌شد، برای ما هم صدق می‌کرد.

لازم بود عکاس جنگی مثل رزمنده‌ها آموزش ببیند و آمادگی جسمی‌اش را حفظ کند؟

ما پا به پای نیروهای رزمی در عملیات شرکت می‌کردیم. گاه جلو می‌افتادیم و به دل منطقه خطر می‌رفتیم، بنابراین فرقی با یک رزمنده نداشتیم. پیش می‌آمد برای رسیدن به محل مورد نظر ۳۰ الی ۴۰ کیلومتر پیاده‌روی می‌کردیم. نگرانی‌های خاص خودمان را هم داشتیم، در مواقع عملیات یا حوادثی از این دست، صحنه‌ها به قدری تند و سریع پیش می‌رفتند که با امکانات موجود آن زمان امکان جا ماندن و عدم ثبت صحنه‌ها وجود داشت. البته نسبت به آن زمان دوربین‌های بدی نداشتیم، ولی خب امکانات محدود بود و ما عکاس‌های جنگ علاوه بر اینکه خودمان را با شرایط جنگی وفق می‌دادیم، باید نگرانی ثبت صحنه‌های ناب را هم روی دوشمان احساس می‌کردیم و با جیره‌بندی فیلم و نگاتیو مواجه بودیم.

امکاناتی مثل دوربین را جهاد سازندگی در اختیارتان می‌گذاشت؟

اوایل یکی دو دوربین به ما دادند که از بین رفتند و بعد خودمان دوربین تهیه کردیم.

یعنی با هزینه شخصی خودتان دوربین تهیه می‌کردید؟

بله، اگر می‌خواستیم منتظر رسیدن امکانات باشیم که کار پیش نمی‌رفت. در خود جهاد برخی واقف به ارزش کار عکاسی نبودند. حمایت نمی‌کردند و خودمان دوربین‌ها و وسایل مورد نیاز را تأمین می‌کردیم. آن زمان عشق و علاقه به کار و انجام تکلیف در اولویت بود. من حتی تا سال ۶۲ که با یک همسر شهید ازدواج کردم، یک ریال از جهاد حقوق نگرفتم.

از عکس‌های شما در کجاها استفاده می‌شد؟

در نشریات سپاه، ارتش، تبلیغات جنگ، خود جهاد یا هرجایی که احساس نیاز می‌شد از عکس‌های ما استفاده می‌کردند. بعد از جنگ هم وقتی در اطلس‌های جنگی، کتاب‌های تخصصی دفاع مقدس و حتی کتاب‌های درسی از عکس‌های ما استفاده شد، بیشتر پی به ارزش‌های کار عکاسی در جنگ بردیم و متوجه شدیم که زحماتمان به ثمر نشسته‌اند.

عکاسی از چه صحنه‌ای بیشترین تأثیر را روی شما گذاشت؟

عکاسی مادر شهید محمدارغنده که از همشهری‌ها و دوستان خودمان بود، تأثیر زیادی روی من گذاشت. وقتی این مادر بر پیکر فرزندش حاضر شد، دست پسرش را که قطع شده بود برداشت و به آسمان بلند کرد و با صدای رسا گفت: خدایا فرزندم را به تو تقدیم کردم. در این حال من از خود بی‌خود شدم. سخت‌ترین لحظاتم عکاسی از دوستان شهیدم بود.

در جایی خواندم که تعدادی از عکس‌های شما از عملیات کربلای ۵ در نشریات خارجی مورد استفاده قرار گرفته‌اند؟

این عکس‌ها مربوط به عبور رزمنده‌ها از جاده فاطمه زهرا(س) می‌شد؛ جاده‌ای که از کنار دریاچه ماهی عبور می‌کرد. سانت سانتش با اصابت خمپاره، بمب، توپ، تانک و آرپی جی شخم زده شده بود. بیش از صدها خودرو در این جاده مورد اصابت قرار گرفته بود. آنجا گروهی به طرف خط مقدم به صف ایستاده بودند و برای تعویض نیرو می‌رفتند. من پشت سر اینها راه افتادم و شروع به عکاسی کردم. تا به وسط جاده رسیدیم نصف رزمنده‌ها بر اثر ترکش بمباران سنگین دشمن مجروح شده بودند. آنجا هم چند تا عکس گرفتم که شرایط سخت منطقه و پیشروی بچه‌ها را در جاده فاطمه الزهرا(س) نشان می‌داد. بعدها این عکس‌ها ماندگار شدند. حتی سر از نشریه تایم درآوردند که چهار صفحه برای این عکس‌ها مطلب نوشته بودند.

این احتمال وجود داشت که کار بچه‌های عکاس بعد از اتمام دفاع مقدس ادامه پیدا کند؟

> در خیلی مواقع کار ما سخت بود. هر رزمنده لااقل یک اسلحه برای دفاع از خودش داشت که ما آن را هم نداشتیم. گاه پیش می‌آمد برای ثبت موقعیت جغرافیایی منطقه از نیروهای رزمی پیش می‌افتادیم و جلوتر می‌رفتیم. مثل «سنگرسازان بی‌سنگر» که به جهادگران اطلاق می‌شد، برای ما هم صدق می‌کرد

بله، ما تصمیم گرفته بودیم یک آژانس عکاسی جنگی ایجاد کنیم و تمام برخوردهای نظامی در سراسر جهان را پوشش بدهیم. امکان و توان این کار هم با توجه به عکاس‌های کارکشته دفاع مقدس وجود داشت. تلاش‌هایی هم در این خصوص انجام دادیم که متأسفانه با عدم همراهی مسئولان امر مواجه شد. این آژانس عکاسی شکل نگرفت، فقط به صورت پراکنده عکس‌ها از وقایع مختلف عکاسی کردند و در کتاب‌هایی به چاپ رساندند.

چه خاطره‌ای از دفاع مقدس در ذهنتان ماندگار شده است؟

ماه رمضان سال ۶۰ در مقطع محاصره آبادان، من با شهید داوود حیدری که بچه بلوار استاد معین تهران بود در مدرسه ابن‌سینای آبادان استقرار داشتیم. ایشان هم مثل من عکاسی می‌کرد. بعدها فرمانده گردان زهیر از لشکر ۱۰ سیدالشهدا(ع) شد و در کربلای ۵ به شهادت رسید. یک روز حیدری به من گفت: ارشدی دارم از گرما می‌میرم. اینطور که نمی‌شود هر شب فقط با نان و پنیر و خرما افطار کنیم. روی موتورم پریدم و به بازار مرکزی شهر رفتم که شاید کمتر از ۷۰۰ متر با دشمن از طریق اروندرود فاصله داشت. دیدم یک پسر جوانی با موها و محاسن بلند و لباس کارگرهای پالایشگاه ایستاده و جلویش چند هندوانه است. سلام دادم و گفتم: هندوانه‌هایت فروشی است؟ پرسید: رزمنده هستی؟ گفتم: نه ما جهادی هستیم. خندید و گفت: خب شما هم رزمنده‌ای دیگر. ما برای رزمنده‌ها چیز بهتری داریم. کنار مغازه‌اش یک چادر بزرگ بود که از زیر آن یک هندوانه بزرگی درآورد. با تعجب پرسیدم: این هندوانه را از کجا آورده‌ای؟ گفت: قصه‌اش دراز است. بعد تعریف کرد که او و پدرش خان میرزا برای آوردن هندوانه‌ها از آبادان پیاده ۴۰ کیلومتر تا چوئبده می‌روند. آنجا در صف می‌ایستاد تا یکی دو روز بعد نوبتشان برسد و همراه سایر مردم با لنج به بندر امام منتقل شوند. از آنجا هم به اصفهان می‌روند و بهترین هندوانه‌ها را می‌خرند. بعد هندوانه‌ها را با کامیون دوباره به بندر امام منتقل می‌کنند. دوباره یکی دو روزی در صف می‌ایستند تا نوبتشان برسد و با لنج برگردند. یکی، دو روزی روی آب می‌مانند و از هجوم هواپیماها و به گل نشستن‌ها جان به در می‌برند تا اینکه به چوئبده برسند. چون آن زمان ماشین سخت پیدا می‌شد مدتی صبر می‌کردند تا ماشینی گیرشان بیاید و هندوانه‌ها را به آبادان منتقل کنند.

حسن به اینجای حرفش که رسید گفت: ارشدی می‌دانی چرا این کار را می‌کنیم؟ گفتم نه. گفت: ما اینها را می‌بریم بیمارستان شرکت نفت به مجروحان می‌دهیم تا بخورند و جگرشان حال بیاید. حکایت حسن که تمام شد، پیش خودم گفتم: ارشدی خاک برسرت که اسم خودت را رزمنده گذاشته‌ای. گفتم: حسن اگر ۸۰۰ سال سابقه جبهه به من بدهند، حاضر نیستم این کاری که تو و پدرت انجام می‌دهی را انجام بدهم. چند روز بعد رفتم سراغش دیدم مغازه‌اش خمپاره خورده و از بین رفته است. در بیمارستان شرکت نفت پیدایش کردم. تمام صورتش باندپیچی شده بود جز پیشانی‌اش که احساس می‌کردم از آن نوری ساطع می‌شود. خم شدم پیشانی‌اش را بوسیدم و حالش را پرسیدم، گفت: ارشدی خوبم. گفتم: ان‌شاءالله هرچه زودتر خوب می‌شوی. گفت: هرچه خدا بخواهد همان می‌شود. بعد از ظهر همان روز حسن شهید شد و من هرگز حتی نام فامیلش را متوجه نشدم. همیشه در تعریف خاطراتم از او با عنوان حسن هندوانه‌فروش یاد می‌کنم. او که نه سپاهی بود، نه ارتشی و نه بسیجی. یک سرباز گمنام وطن بود.

تصویر ثبت شده توسط ارشدی

گزارش

«خدیجه طلعت» مادر ۳ شهید و مادربزرگ یک شهید ۱۰۰ساله شد

خاطرات حاج‌خانم گنجینه‌ای از دفاع مقدس است

■ احمد محمد تبریزی

روبه‌روی قاب عکس‌ها نشسته و با چشمانی خسته عزیزان سفرکرده‌اش را نگاه می‌کند. زمان به سرعت برق و باد برایش گذشته. به این فکر می‌کند در طول این سال‌ها چه روزهایی را از سر گذرانده، تقدیر چه بالا و پایین‌هایی جلوی پایش گذاشته و با وجود تمام سختی‌ها، ایمان و اعتقادش را حفظ کرده است. در مقابل ناملایمات کم نیاورده و هر روزش را با تأسی از فرزندان شهیدش شروع کرده و ادامه داده است.

هر بار که یاد فرزندان شهیدش می‌افتد، به گوشه‌ای از خاطرات دور و درازش سفر می‌کند. با اینکه بیماری آلزایمر بخشی از خاطراتش را از ذهنش پاک کرده، اما یاد پسرهایش حسن، عباس، ابوالفضل (امیر) اسماعیل‌زاده زنجانی همچنان در ذهن و وجودش ماندگار است. وقتی به عکس‌ها نگاه می‌کند آهی می‌کشد و نمی‌گوشه چشمانش می‌نشیند. پنج پسر و پنج دختر داشته که از میانشان سه پسرش از پیشش رفته‌اند.

تمام مردان خانواده‌اش در زمان جنگ در جبهه شرکت کرده‌اند. اولین شهید خانواده‌اش، کوچک‌ترین پسرش است. ابوالفضل که امیر هم صدایش می‌کردند، همرزم شهید مصطفی چمران بود و ۱۹ مرداد ۱۳۶۰ شهید شد و موقع شهادت تنها ۱۸ سال داشت. پس از شهادت ابوالفضل، عباس راهی جبهه می‌شود. مردان خانواده به خط شده‌اند تا جلوی دشمن بعثی را بگیرند. او در اولین اعزامش در ۲۹ اسفند ۱۳۶۰ در چزابه به شهادت می‌رسد. مادر شهیدان، خدیجه طلعت در یک سال و به فاصله کوتاهی از هم داغ دو جوان دیده است. داغ جوان دیدن جگر مادر را می‌سوزاند اما حاج‌خانم قوی است و باایمان. دنیایی از غم هم در دلش باشد، در برابر سختی‌های دنیا سر تسلیم فرود نمی‌آورد.

حسن پسر دیگر خانواده، در جبهه حضور دارد و شهادت برادرهایش او را در ایستادگی و مقاومت محکم‌تر می‌کند. حسن که به تازگی نامزد کرده بود، در تاریخ چهارم خرداد ۱۳۶۳ در شلمچه به شهادت می‌رسد. داغ سوم سهمگین‌تر می‌رسد. جوان‌های حاج‌خانم یکی پس از دیگری شهید می‌شوند تا مبادا دشمن متجاوز در خاک کشور عرض اندام کند.

حاج‌خانم طلعت نماد مقاومت و روحیه است. وقتی پسرهایش از جنگ به خانه برمی‌گشتند، لباس‌هایشان را می‌شست و اتو می‌کرد و دوباره پسرانش را برای اعزام آماده می‌کرد. به فرزندانش نصیحت می‌کرد که چه جوری بجنگند و حمله کنند. انگار خودش در میدان معرکه و نبرد حضور داشت. به پسرهایش روحیه می‌داد و می‌گفت: هوشیار باشید و تا می‌توانید بجنگید و به دشمن بتازید و از آنها هلاک کنید. تحت هیچ شرایطی به آنها نگفت که به جبهه نروید. وقتی ابوالفضل شهید شد، برادرهای دیگر از جبهه برای تشییع آمدند اما تا مراسم هفتم بیشتر نماندند و دوباره به جبهه بازگشتند. حاج‌خانم با وجود از دست دادن یکی از پسرانش اصلاً به آنها نگفت دیگر به جبهه نروید. حاج‌خانم تنها پسرهایش در دوران دفاع مقدس شهید نشده‌اند. یکی از نوه‌هایش شهید و مفقودالاثر است. نادر تبریزی که به همراه دایی‌هایش در جبهه حضور داشت، شهید و مفقودالاثر می‌شود. نوه دیگرش به نام محمود رعیت‌نژاد نیز زمان جنگ به اسارت دشمن درمی‌آید. خانواده او رزمندگان دیگری در جبهه داشته است. برادر بزرگش حسین نیز از فعالان زمان جنگ بود که با ماشین شخصی خود برای کمک به منطقه می‌رفت. به خاطر عوارض گازهای شیمیایی، ناراحتی خونی می‌گیرد و سال‌ها پس از تحمل درد و رنج بیماری از دنیا می‌رود. برادر دیگرش محمد یک چشمش را از دست می‌دهد و جانباز اعصاب و روان است.

در گوشه و کنار زندگی حاج‌خانم پر از آدم‌هایی هستند که درگیر جنگ بوده‌اند. در این میان او مهم‌ترین نقش را داشته است. محکم پشت پسرانش ایستاده و آنها را با روحیه‌ای بالا راهی جبهه کرده است. او در تک تک لحظاتی که پسرانش در جبهه علیه دشمن جنگیده‌اند، نقش داشته است. دلش شور زده، نگران شده ولی هیچ‌گاه از مواضع و اعتقاداتش پایین نیامده است. زندگی خدیجه طلعت نمایانگر مقاومت و روحیه زنان ایرانی در یکی از سخت‌ترین برهه‌های تاریخ است. آنها فرزندانی پاک و مؤمن تربیت کردند تا کارهای بزرگ انجام دهند. تاریخ در برابر چنین انسان‌های بزرگی سر تعظیم فرو می‌آورد و با وجود چنین شیرزنانی، آیندگان بهتر درک می‌کنند شهدا در دامان چه مادرانی تربیت شدند.

> حاج‌خانم طلعت نماد مقاومت و روحیه است. وقتی پسرهایش از جنگ به خانه برمی‌گشتند نصیحت‌شان می‌کرد که چه‌جوری بجنگند و حمله کنند. انگار خودش در میدان معرکه و نبرد حضور داشت. به آنها روحیه می‌داد و می‌گفت: هوشیار باشید و تا می‌توانید بجنگید و به دشمن بتازید و از آنها هلاک کنید

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۹۱

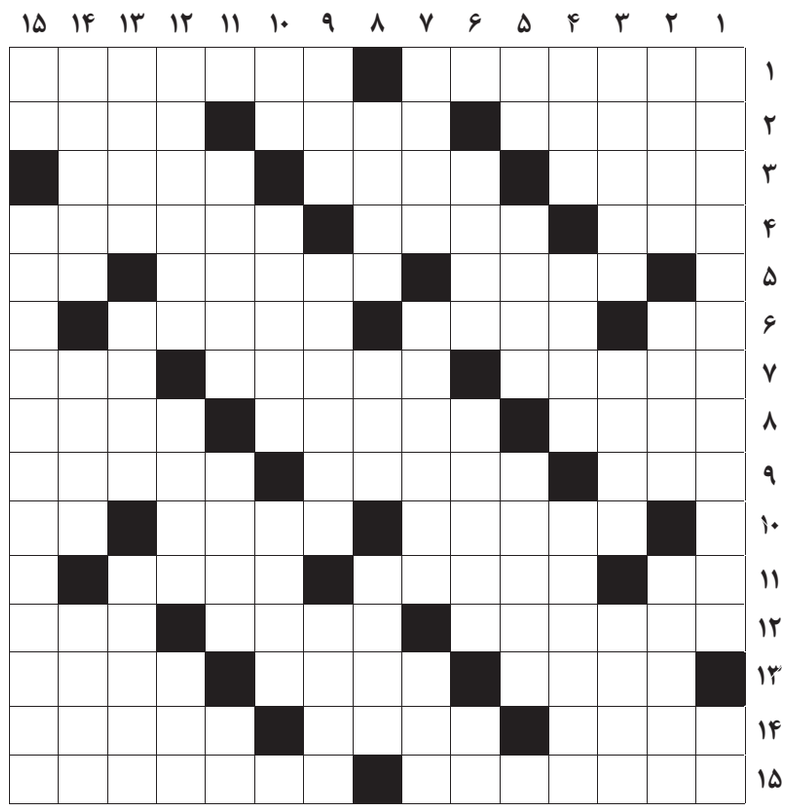

از راست به چپ

■ ۱- واحد اندازه‌گیری توان- خرده برنج ■ ۲- گیاهی از خانوادهٔ ریواس- دره‌ای که رود پرآب داشته باشد- تارک سر ■ ۳- پزشک تجویز می‌کند- از بخش‌های اوستا- نرم‌کننده ■ ۴- از سوره‌های کتاب هدایت- جوینده- دیکتاتور فیلیپین ■ ۵- آوای موزون- جوجه تیغی- بالای فرنگی ■ ۶- انکار- سزاوار- وسیله‌ای برای اندازه‌گیری قوهٔ تنفس ریه ■ ۷- بی قرار و بی طاقت- از نیروهای سه‌گانه ارتش- بلدالامین ■ ۸- شرم و حیا- قاره سبز- چیستان ■ ۹- امر به آمدن- به سیم دارای مقاومت الکتریکی می‌گویند- شهر آرامگاه شاه نعمت‌الله ولی ■ ۱۰- تیم فوتبالی در ایتالیا- صدای خنده- رمق آخر ■ ۱۱- همین ستون- ساز کریستوفری ایتالیایی- شدنی ■ ۱۲- هویدا و آشکار- آب صاف و گوارا- موسیقی کودکان ■ ۱۳- میزبان المپیک ۲۰۱۲- مژده- همسر فرعون عصر حضرت موسی ■ ۱۴- جد پیامبر اسلام- باد گرم مهلک- صدمه و آسیب پزشکی ■ ۱۵- دبیر کل سازمان ملل در سال‌های دفاع مقدس- دستیار

از بالا به پایین

■ ۱- مؤسس سلسله ساسانی- ضربه سر در فوتبال ■ ۲- نام قدیم تایلند- ظرف سفالی یا سنگی آبگوشت- جمع ملک؛ دارایی ■ ۳- شهری در ترکیه- شلیک به اهداف پروازی- نوعی نارنگی ■ ۴- خرمن- خوراکی که از گوشت گوساله درست می‌کنند- شیوع یک بیماری که قابلیت سرایت دارد ■ ۵- رخسار- سرکار- فضاپیمای اروپایی ■ ۶- مرتاض هندی- کشور صنعتی اروپایی- پسوند شباهت ■ ۷- بهترین گلزن جام جهانی ۱۹۸۲- شخصیت اصلی یک داستان یا فیلم- پلنگ ■ ۸- صددانه یاقوت- پول دو کره- کوه آتشفشانی ایتالیا ■ ۹- صدا و آواز- تطبیق داده شده- پایتخت پرو ■ ۱۰- حرف دهن‌کجی- روغن مردگان- خاکستر ■ ۱۱- تیم فوتبالی معتبر در فرانسه- سخن بیهوده- خط کش مهندسی ■ ۱۲- شهری در استان ایلام- علامت و نشانه- رود مرزی ■ ۱۳- شهری نزدیک قزوین- آدینه- عالم مادی ■ ۱۴- خباز- ضرورت ورزش تیراندازی- کرگدن ■ ۱۵- خرابکاری اینترنتی- از تیم‌های لیگ برتر فوتبال کشور

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۳		۶
		۵	۶		۹			
		۲			۴			
	۷							۸
	۱	۹		۸			۴	
	۴				۶			۹
۹			۴				۱	
۶			۱			۴	۲	
			۷		۵			

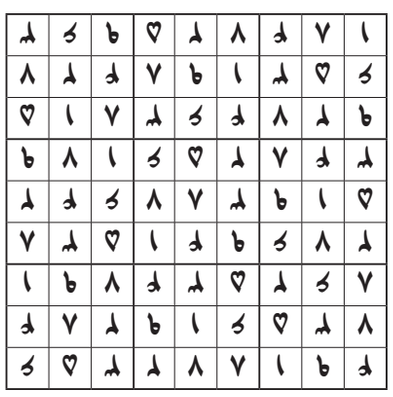

جدول کلمات متقاطع
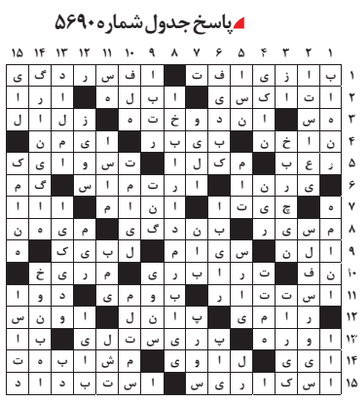
پاسخ جدول شماره ۵۶۹۰